

## إضاءة من الجب روشنگری از چاه

﴿قَالَ إِنِّي لَيَحْزُنُنِي أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ وَأَخَافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذَّنْبُ وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾ (يوسف: ١٣).

«گفت: اگر او را ببرید، غمگین می‌شوم و می‌ترسم که از او غافل شوید و گرگ او را بخورد».

أراد يعقوب ع بالذنب النفس الأمانة بالسوء، ﴿وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾ عن ذكر الله، وتذكر حالكم في الذر، وفي بداية سورة يوسف: ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ﴾ (يوسف: ٣)، فأنتم غافلون عن الذنب المستعر في بواطنكم، أي أنفسكم الأمانة بالسوء، كغفلتكم عن حالكم في الذر الأول، ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾ (الواقعة: ٦٢).

منظور يعقوب ع از گرگ، نفس آمرکننده به بدی است. «(از او غافل شوید)» یعنی از یاد خداوند در حالی که وضعیت شما را عالم ذر به یاد آورد، و در آغاز سوره‌ی یوسف «(با این قرآن که به تو وحی کرده‌ایم، بهترین داستان را برایت حکایت می‌کنیم، که تو پیش از این از بی‌خبران بودی)»، شما از گرگی که در درونتان شعله‌ور است بی‌خبر هستید یعنی نفس‌های امرکننده به بدی شما. مانند غفلت‌تان از وضعیت‌تان در عالم پیشین ذر. «(شما از پیدایش نخست آگاهید؛ چرا به یادش نمی‌آورید؟)».

فلما ألقوه في الجب بين لهم يعقوب هذا الذنب الذي أكل يوسف: ﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْرًا فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ﴾ (يوسف: ١٨)، وفي الجب رأى يوسف ع أن هذه الذناب سيهدبها الجوع وستأتيه خاضعة ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ﴾ (البقرة: ١٥٥)، رأى يوسف في

الرؤيا هذه الذئاب تتخضع بين يديه ﴿فَلَمَّا دَخَلُوا عَلَيْهِ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ  
 مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ  
 اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ﴾ (يوسف: ٨٨)، وهو يذكرهم أنهم كانوا الذئاب التي  
 أكلته من قبل ﴿وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (يوسف: ١٥)، ﴿قَالَ هَلْ عَلِمْتُمْ مَا فَعَلْتُمْ  
 بِيُوسُفَ وَأَخِيهِ إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾ (يوسف: ٨٩)، لا تذكرون الله، غافلون عن  
 ذكر الله وهذه آية للسائلين، فإذا اجتمع الجهل والغفلة أمسى الإنسان ذنباً  
 متوحشاً لا يعرف الرحمة، فيعقوب يخاطبهم ﴿وَأَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُونَ﴾  
 (يوسف: ١٣)، ويوسف يخاطبهم ﴿إِذْ أَنْتُمْ جَاهِلُونَ﴾، ويوسف الوصي النبي  
 المرسل ماذا يكون رده على إخوته الذين حسدوه وأرادوا قتله؟ ﴿قَالَ لَا  
 تُثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾ (يوسف: ٩٢).

هنگامی که او را در چاه انداختند، یعقوب این گرگی که یوسف را خورد،  
 برایشان تبیین نمود. «(گفت: نفس شما، کاری را در نظرتان بیاراسته است.  
 اکنون برای من صبر جمیل بهتر است و خداوند، کسی است که در آنچه شما  
 می‌گویید، باید از او یاری خواست)». یوسف ع در چاه دید که گرسنگی، این  
 گرگ‌ها را شتابان می‌کند و خاضعانه به درگاه او می‌آیند. «(البته شما را با  
 مقداری ترس و گرسنگی و بینوایی و بیماری و نقصان در محصول می‌آزماییم،  
 و شکیبایان را بشارت ده)». یوسف در رؤیا دید که این گرگ‌ها در پیشگاهش  
 خضوع می‌کنند. «(چون بر یوسف داخل شدند، گفتند: ای عزیز، ما و کسانمان  
 به گرسنگی افتاده‌ایم و سرمایه‌ای اندک آورده‌ایم. پس پیمانه‌ی ما را تمام ادا  
 کن و بر ما صدقه بده، زیرا خداوند صدقه‌دهندگان را پاداش می‌دهد)» و به  
 آنان یادآوری می‌کند که آنها همان گرگ‌هایی بودند که پیش‌تر او را خوردند.  
 «(در حالی که خود، نمی‌دانستند)»، «(گفت: آیا می‌دانید از روی نادانی با  
 یوسف و برادرش چه کردید؟)»؛ آنها خداوند را به یاد نداشتند، از یاد خداوند  
 غافل بودند و این نشانه‌ای برای درخواست‌کنندگان می‌باشد. اگر نادانی و غفلت  
 با هم جمع شوند، انسان گرگی وحشی می‌شود که رحمت و مهربانی را هیچ  
 نمی‌شناسد. یعقوب آنها را مخاطب قرار می‌دهد: «(در حالی که از او غافل  
 بودید)» و یوسف آنان را مورد خطاب قرار می‌دهد: «(شما نادان بودید)».  
 پاسخ یوسف وصی و پیامبر فرستاده شده، به برادرانش که به او حسادت

ورزیدند و قصد کشتنش را داشتند، چه بود؟» (گفت: امروز بر شما سرزنشی نیست، خدا شما را می بخشد که او مهربان ترین مهربانان است)».

انه کرد هابیل ابن آدم اول وصي مقتول على من اراد قتله: ﴿لَئِنْ  
بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبَاسِطٍ يَدِيَ إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ  
الْعَالَمِينَ﴾، و کرد موسی ع على السامري الذي اراد قتل هارون وموسى  
ع: ﴿قَالَ فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ﴾.

پاسخ او مانند پاسخ هابیل فرزند آدم، اولین وصی کشته شده، به کسی بود که قصد کشتنش را داشت: «(اگر تو بر من دست گشایی تا مرا بکشی، من بر تو دست نگشایم که تو را بکشم؛ من از خدا که پروردگار جهانیان است می ترسم)»، و مانند پاسخ موسی ع به سامری که قصد کشتن هارون و موسی ع را داشت: «(گفت: برو، در زندگی این دنیا چنان شوی که پیوسته بگویی: به من نزدیک مشوید)».

قصة كل مرة تتكرر، فهل من متذكر، وهل من معتبر إن ﴿فِي قَصَصِهِمْ  
عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾ (يوسف: ۱۱۱).

داستانی که هر بار تکرار می شود. آیا پندگیرنده ای هست؟ و آیا کسی هست که عبرت گیرد؟ «(در داستان هایشان، خردمندان را عبرتی است)».

وبعد الجريمة يأتي الإعلام ليقلب الحقائق، وربما يجعل من القاتل  
مقتولاً ومن المقتول قاتلاً، ﴿وَجَاءُوا آبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ﴾ (يوسف: ۱۶).  
پس از ارتکاب جرم، سانسور و تمارض از راه می رسند تا حقایق را وارونه  
جلوه دهد؛ چه بسا قاتل را مقتول و مقتول را قاتل جلوه می دهد. «(شب هنگام،  
گریان نزد پدرشان باز آمدند)».

ولم يكتفِ الذئب البشري بالقاء يوسف ع في الجب وتزوير الحقائق،  
بل ذهب في التتكيل بيوسف إلى أبعدها، فلما أخرجهم أهل القافلة من  
الجب وفرحوا به جاءهم الذئب، وقال هذا عبدي، ولم يقل إخوة يوسف  
عن يوسف إنه عبدنا ليبيعوه ويحصلوا على المال من أهل القافلة، بل

للتكيل بيوسف وتسليمه إلى الرق والعبودية، فهم باعوه بثمن بخس  
دراهم قليلة، وذلك لأنهم زاهدون فيه يريدون الخلاص منه بكل صورة،  
ويريدون أن يجعلوه عبداً مملوكاً بكل طريقة ﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ  
مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ﴾ (يوسف: ٢٠).

گرگِ بشری، به انداختن یوسف ع در چاه و جعل حقایق بسنده نمی‌کند؛ بلکه  
آمد تا پیش از اینها یوسف را خوار و خفیف کند؛ هنگامی که کاروانیان او را از  
چاه بیرون آوردند از این بابت شادمان گشتند، گرگ نزد آنان آمد و گفت: این  
بنده‌ی من است. برادران یوسف به این صرفاً به این دلیل در مورد یوسف گفتند  
که او بنده‌ی ما است تا او را بفروشد و از کاروانیان به مالی دست پیدا کنند؛ و  
حتی برای خوار و خفیف کردن یوسف و تسلیم کردن او به بردگی و بندگی،  
چنین سخنی بر زبان راندند. آنها او را با بهایی کم و درهم‌هایی اندک، فروختند؛  
چرا که رغبتی نسبت به او نداشتند و می‌خواستند به هر صورتی که امکان‌پذیر  
بود، از او رهایی یابند و به هر طریق ممکن، او را بندگی و مالکیت دیگری،  
درآورند. «(او را به بهای اندک، به چند درهم فروختند، که هیچ رغبتی به او  
نداشتند)».